

نقد ادبی در ایران خوشبختانه به سوی تحلیل‌های علمی پیش می‌رود و رفته‌رفته از ناسزاگویی و پرداختن به مؤلف و زندگی شخصی او دور می‌شود. چیزی که بیشتر به تصفیه حساب شباهت داشت تا نقد. در گذشته‌ها به دلیل عدم یک نظریه روشن نقادی، بررسی آثار ادبی شکلی پراکنده و نامنسجم داشت. امروزه با پدید آمدن نظریه‌های گوناگون انتقادی، منتقدان از دیدگاه‌های مختلفی به آثار ادبی نگریسته‌اند و به جوانب گوناگون آثار توجه کرده‌اند. بدون تردید پیشرفت دانش‌های جدید در تمامی زمینه‌های علوم انسانی، نگرش و بررسی ادبیات را نیز دچار تحول کرده است.

ادبیات یکی از شاخه‌های هنر است و با ذوق سروکار دارد اما نقد ادبی یکی از دانش‌ها است که با تفکر و تحقیق و آزمون و نظریه مرتبط است. هر دانشی برای رسیدن به نتایج قابل قبول نیاز به نظریه دارد تا بر آن اساس به تحقیق و تجربه بپردازد. نقد ادبی نیز به عنوان یک دانش، مستثنا از این امر نیست. وقتی که سخن از دانش ادبی و نقد ادبیات به میان می‌آید به طور طبیعی توجه به خود متن مرکز التفات قرار می‌گیرد، زیرا توجه به شاعر و نویسنده - به هر عنوان - دیگر توجه به اثر ادبی نیست، مگر تا اندازه‌ای که خود متن را در روشنایی قرار دهد؛ یعنی توجه و پرداختن به خالق اثر ادبی فقط تا همینجا کاربرد دارد و نه بیشتر. از زندگینامه مؤلف فقط می‌توان در تأیید نگرش نسبت به متن و زوایای تاریک آن سود برد.

بسیاری می‌پرسند آیا می‌توان با نظریات ادبی که در غرب پی‌ریزی شده به سراغ ادبیات ایران رفت؟ و آیا این نوعی غریب‌دگی نیست؟ باید گفت هنگامی که ما از دانش سخن می‌گوییم دیگر شرق و غرب مطرح نیست. نقد ادبی و نظریه‌های ادبی، چنانکه گفته شد یک دانش است و بی‌مرز؛ همچون قوانین یا نظریه‌های فیزیک و شیمی یا اقتصاد و جامعه‌شناسی، و می‌کوشد به قواعد واحدی در ادبیات سراسر جهان دست بیاید؛ پس نظریه‌های ادبی را می‌توان در آثار ادبی گوناگون در سراسر جهان به آزمون گرفت تا صحت و سقم آنها آشکار گردد. دانش همین است.

کتاب «تحلیل ساختاری منطق الطیر عطار» از جمله آثار نقد ادبی به شیوه علمی است. مبنای تحلیل در این اثر چنانکه از نامش پیداست، نظریه «ساختارگرایی» است. این نظریه اصولاً به دلالت‌های فرامتنی توجه ندارد و نگاه خود را تنها به خود متن می‌دوزد و نهایتاً معنا را از ساختار متن می‌طلبد. هر چند گاهی ممکن است چنگی به دل نزند اما در هر حال توصیف دقیقی از کلیه ساختارها به دست می‌دهد و زمینه‌های معنادهی را روشن می‌سازد.

در تاریخ نقد ادبی ایران، البته توجه به متن، سابقه زیادی دارد اما بیشتر لفظ و بلاغت و آرایه‌ها و زیبایی‌شناسی مورد نظر بوده است. در نقدهای عارفان نیز بیشتر توجه به معنا و مدلول‌ها بوده است اما کیفیت معنا دادن «دال» (یعنی ساختار خود متن) کمتر مورد توجه بوده است. رویهم‌رفته، نبودن نظریه‌های منسجم، نگرش دقیقی نسبت به ساختار متن پدید نیآورده است. ساختار متن در یک کلام عبارت است از: روابط و مناسبات همساز عناصر و اجزای متن برای آفرینش

دلالت.

کتاب مذکور تلاش دارد به این امر بپردازد و حقیقتاً نیز به میزان بسیار خوبی از عهده برآمده است. هر چند بسیار موجز - و نشان می‌دهد که مؤلف به شناخت کاملاً خوبی از ساختارگرایی دست یافته است.

کتاب در دو فصل تدوین شده که در فصل اول، به نام «مباحث نظری»، به بررسی تاریخی و فنی ساختارگرایی پرداخته است. وی در بخش «درآمد» بحثی درباره نظریه ادبی و نقد ادبی و ضرورت آنها دارد و بحق می‌نویسد: «اصولاً نظریه چارچوبی است که مطالعات و بررسی‌های پژوهشگر را نظام و جهت می‌بخشد.» (ص ۱۴). در ادبیات ما با سه جنبه رویارو هستیم که عبارتند از: نویسنده، اثر، خواننده. هر یک از این سه جنبه، گرایش‌ها و نظریاتی را درباره نحوه نگرش به ادبیات پدید آورده است. مؤلف بسیار مختصر اما روشنگر به این امر پرداخته و سپس به معرفی و تحلیل و تاریخ مکتب ساختارگرایی روی می‌آورد. ساختارگرایی، شکل‌گرایی، نقد نو، اصول ساختارگرایی، ساختارگرایی ادبی، و روایت‌شناسی ساختارگرا بخش‌های دیگر این فصل هستند که در آنها با اختصار و ایجاز - اما غیر مختل - به روشن کردن مفهوم ساختار و مکتب ساختارگرایی و شاخه‌های مهم آن پرداخته است. آخرین بخش در این فصل، یعنی «روایت‌شناسی ساختارگرا» اساس و پایه شیوه نقد را در این کتاب تشکیل می‌دهد. هر اثر ادبی سه ساختار دارد: ساختار متن، ساختار نظم، و ساختار روایت؛ و لذا در این بخش با تفصیل بیشتری به روایت‌شناسی پرداخته است. مهم‌ترین گرایش‌های روایت‌شناسی در نظریات ولادیمیر پراپ، رولان بارت، ژرار ژنت، تزوتان تودورف،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

احمد ابومحبوب

تحلیل ساختاری منطق الطیر

کلود برمون، و گریما دیده می‌شود که به وسیله مؤلف چکیده آنها بیان شده است. البته تحلیل روایت‌شناسی منطق الطیر در این کتاب بیشتر بر مبنای پژوهشهای تودوروف و کلود برمون انجام گرفته است.

تودوروف معتقد است که زبان و دستور آن مبنای همه چیز انسان، از جمله روایت داستان است و از این دیدگاه، هر روایت مثل هر جمله به نهاد و گزاره تقسیم می‌شود. در واقع، روایت، همان گزاره است درباره نهاد. از این طریق می‌توان به کوچکترین واحدهای روایت دست یافت که همان «قضیه» است. پس واحدهای روایت از کوچکترین تا بزرگترین عبارتند از: قضیه، پاره، و متن. مؤلف به خوبی از پس توضیح و تشریح این نگرش برآمده است. آنگاه بحث خود را با تشریح نگرش کلود برمون به پایان برده، که شخصیت‌های داستانی را به فاعل و مفعول - و به گفته مؤلف: عامل و معمول - تقسیم می‌کند و امکانات بالقوه کنش هر یک را برای نحوه تداوم روایت مورد توجه قرار می‌دهد. در هر صورت یکی از امکانات فعلیت یافته و در مسیر روایت تأثیر گذاشته است. این فصل یکی از موجزترین و روشن‌ترین نوشته‌ها درباره شناساندن ساختارگرایی به فارسی زبانان است.

فصل دوم این کتاب، پس از درآمد به «ساختار متن» پرداخته و در آن روابط بین جمله‌ای را در مباحث انسجام دستوری (شامل ارجاع و حذف)، انسجام واژگانی (شامل تکرار و باهم‌آیی)، و انسجام پیوندی - روابط معنایی میان جملات - (شامل اضافی، سببی، تقابلی و زمانی) مورد بحث قرار داده است. این بخش چنانکه خود مؤلف نیز گفته، بسیار مختصر است. البته جای بحث کاملتر و بیشتری نیز دارد و در عمل بیشتر

مربوط به مسایل دانش معانی می‌شود. این مبحث ساختارگرایی را به خوبی می‌توان وارد دانش معانی کرد و این علم را دچار تحول و دگرگونی شگرفی نمود و از تقلید معانی عربی‌رهای یافت. زیان‌شناسی کمک بسیار زیادی برای معانی می‌تواند باشد.

بخش بعدی این فصل، «ساختار نظم» است که عامل اصلی تمایز سخن ادبی از غیر ادبی است. این ساختار «شامل هرگونه تناسب و توازن صوری است که از طریق تکرار کلامی ایجاد می‌شود.» (ص ۱۰۱). این ساختارها شامل توازن‌آوایی و توازن واژگانی و توازن

نحوی هستند. از نظر سنتی، مباحث عروض و قافیه و بخصوص مسایل بدیع لفظی و آرایه‌های ادبی در این ساختار باید مورد بررسی قرار گیرند! مانند: سجع، جناس، تکریر، ردالصدر، مراعات نظیر و... البته آنچه مورد نظر است عبارت است از ایجاد توازن و نظم به وسیله این عناصر، نه اینکه به عنوان صنعتی منفرد و جدا از متن مورد نظر قرار گیرد.

آخرین بخش این فصل و کتاب، «ساختار روایت» است که بحث اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. در اوایل این بخش، نظریه ابتکاری و عالی عبدالقاهر جرجانی



اکبر اخلاقی

نشر فردا

چاپ اول، ۱۳۷۷، اصفهان

۲۲۴ صفحه، ۶۵۰۰

مطرح می‌شود که دوگونه معنا را در کلام معرفی می‌کند؛ یکی معنای کلام و دیگری معنای معنا.

معنای کلام، همان ظاهر و مفاهیم اولیه لفظ است و معنای معنا، مفاهیم ثانوی و مجازی است؛ و البته نویسنده چنانکه خود گفته: «در بررسی ساختاری منطق الطیر، ما بیشتر با سطح نخستین دلالت سروکار داریم.» (ص ۱۲۰)

مؤلف، منطق الطیر را شامل دو بخش متمایز روایی و غیرروایی می‌شناساند که بخش غیرروایی آن همان مقدمه است که هیچ ربطی به روایت اصلی ندارد و به عنوان یک سنت ادبی به کار رفته است.

در بخش روایی، مؤلف به پاره‌ها و نقش‌ها در

حکایت‌های منطق الطیر پرداخته و آنها را تحلیل کرده و به دقت بازشکافته است. سپس در قسمت شخصیت‌پردازی به تحلیل ساختاری شخصیت‌ها و ویژگی‌هایشان و نحوه دلالتشان توجه کرده و شیوه شخصیت‌پردازی عطار را در منطق الطیر دارای ویژگی‌های زیر می‌داند: ۱- کلیت ۲- مطلق‌گرایی ۳- سادگی ۴- انتزاعی بودن ۵- نداشتن تشخیص زبانی.

شیوه شخصیت‌پردازی عطار در تحقیق مؤلف به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم تقسیم شده است که در شیوه غیرمستقیم از ابزارهایی مانند توضیف، گفتگو، و نامگذاری سود برده می‌شود. مؤلف به تجزیه و تحلیل

هر کدام از اینها می‌پردازد و نمونه‌هایی نیز از ابیات منطق الطیر در تأیید نقد خود ارائه می‌دهد که میزان دقت و درک وی را می‌رساند.

این کتاب با تحلیلی دربارهٔ راوی منطق الطیر به پایان می‌رسد. اثری است جذاب و علمی و خوب، که در تحلیل یکی از آثار کلاسیک ادبیات فارسی نگاشته شده است؛ اما البته همه سخن‌ها دربارهٔ منطق الطیر پایان نیافته است. هیچ اثر زنده‌ای تمام‌شدنی نیست. می‌توان از دیدگاه‌های دیگر نیز بدان نگریست. امید است که نقدهایی از این دست باز هم دربارهٔ متون ادبیات فارسی از کهن تا نو خلق شود و سطح درک انتقادی را ارتقا بخشد. □

